دل تنگی

نویسنده: یلدا صبور

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



تو هم چون من پریشانی،
دلت تنگ است، می‌دانم
در این تنگنایِ خاموشِ
غریبِ حسرتِ یک درد
در این کاشانه‌ی غربت
چو من، هر ذره ویرانی
دلت تنگ است، می‌دانم
نه چشمانت به خواب آرام می‌گیرند،
نه لب‌هایت به دام خنده می‌آیند
چو من، شوریده در هر دم
چو من، آشفته در هر روز
چو من، ای نازنینِ من
میانِ ساقه‌های سبزِ مژگانت
همیشه قطره‌های اشک پنهانی‌ست
دلت تنگ است، می‌دانم
نه دستی شانه‌ات را نرم می‌گیرد
نه گرمایی به جانِ خسته‌ات جاری‌ست

چو من، در حسرتِ لبخند
چو من، در غربتِ یک خواب
چو من، ای هم‌نفس با غم
میانِ این همه دیوارِ بی‌روزن
صدایِ قلبِ تو، آرام و پنهان است
و هر شب، زیر بارانِ سکوتِ سرد
نگاهت خیسِ یک اندوهِ‌ی ویرانی‌ست
دلت تنگ است، می‌دانم
نه راهی مانده تا از خویش بگریزی
نه نوری تا تو را از شب جدا سازد
چو من، در بندِ یک تکرار
چو من، در حلقه‌ی تقدیر
چو من، ای خسته‌جانِ من
میانِ سایه‌های مبهمِ فردا
دلت در چنگ بی فرمان حیرانی‌ست
دلت تنگ است میدانم
همین امشب که باران
لحظه ها را تلخ می بارد
دلِ آشفته خوی من
به سازِ خوشه‌های درد می‌رقصد
چو می‌دانم در این شب‌ها
در آن‌سو،
در دیارِ حسرتِ خورشید
مرا در سایه‌های شب می‌خوانی
دلت تنگ است، می‌دانم